

نامه‌ای به جریر

می‌توان گفت: خطر امثال معاویه و عمرو عاص برای حکومت عدل علوی - که آشکارا اعلام جنگ و دشمنی می‌دادند - از اشخاص دورو و دوچهره - که ظاهرشان با علی علیه السلام و باطنشان با معاویه بود - کمتر بود. بی‌جهت نیست که قرآن مجید می‌گوید:

«إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدُّرُكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ...»^۱.

«منافقان در پایین‌ترین قعر جهنم جای دارند».

متأسفانه افرادی از قبیل اشعث بن قیس و شریح - که چهره شوم آنها را قبلاً معرفی کرده‌ایم - و جریر بن عبدالله بجلي، منافقانی بودند که در میان مردم کوفه نفوذ کرده بودند و همواره با حرکات مرموز و ترفندهای موزیانه، حکومت نوین‌یاد علوی را تضعیف می‌کردند و به معاویه و طیف ناصالحش روحیه می‌دادند. گویی معاویه، یک پادگان علنی در میان مردم شام و یک پادگان مخفی و زیرزمینی و مرموز در کوفه - و شاید بصره و همه عراق - داشت.

بهتر است نخست سیمای جریر را معرفی کنیم تا بهتر بتوانیم به تجزیه و تحلیل نامه‌ای که مولا برای او نوشته، بپردازیم:

بنابر گزارش أسد الغابه، او چهل روز قبل از رحلت پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله

مسلمان شد، بنابراین، از تعلیمات قولی و عملی آن بزرگوار، یا هیچ بهره‌ای نبرده و یا بسیار اندک؛ ولی در جنگ‌های قادسیه و غیر آن، بسیار فعال بود و تأثیری شگرف داشت. او تا سال ۵۱ و به قولی ۵۴ هجری قمری در قید حیات بود و با رنگ زرد، خضاب می‌کرد. در کوفه، مسجدی داشت که یکی از مساجد ملعونه شمرده می‌شد و امیرالمؤمنین علیه السلام مردم را از نماز خواندن در آن نهی کرد^۱. همان طوری که پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله، مسلمانان را از خواندن نماز در مسجد منافقان مدینه نهی کرد؛ چراکه خداوند مسجد آنها را مسجد ضرار نامیده و عمل آنها را کفرآمیز خوانده و پیامبرش را از اقامه نماز در آن مسجد منع کرده بود^۲.

در حالی که خداوند، مسجدی را که به نیت خیانت و تضعیف اسلام ساخته شده بود، اجازه نداد که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هیچ وقت در آن مسجد حضور یابد و نماز بگذارد، مسجد قبا را که به فاصله کمی از آن قرار داشت، مورد تعریف و تمجید قرار گرفت؛ چراکه اگر مساجدی از قبیل مسجد ضرار و مسجد جریر و مسجد اشعث و... به منظور متزلزل کردن پایه‌های اساسی مسجد - که توحید و نبوت و امامت و معاد است - بنا شده و می‌شد، ولی مساجدی هم بوده و خواهد بود که پایه اساسی آنها تقوا بوده و مردم، آنها را از جان و دل ساخته و بر سر پای آورده‌اند، تا پناه اهل ایمان و کانون نیایش و پرستش و تعظیم شعائر دینی باشد. از این رو خداوند متعال پس از نهی پیامبر از حضور در مسجد ضرار منافقان، به او فرمود:

«... لَمْ سَجِدْ أَسَسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ، فِيهِ رَجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَّطَّهَرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ»^۳.

«مسجدی که از روز نخست بر اساس تقوا بنا شده، سزاوارتر است که

۱. سفینه البحار: ج ۱، ص ۱۵۳: جریر.

۲. «وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضُرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَكَيْلًا لِقَوْمٍ إِنْ أُرْدْنَا إِلَّا الْحَسَنَى وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ* لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا...» (توبه: ۱۰۸-۱۰۷).

۳. توبه: ۱۰۸.

در آن (به عبادت) بایستی. در آنجا مردانی حضور دارند که دوست می‌دارند پاک شوند و خداوند پاکان را دوست دارد.

بیه گفته جاحظ، «عثمان» در میان مسلمانان - اعم از مردم عادی و غیرعادی - هیچ پایگاهی نداشت. او از آن جایگاهی که دو خلیفه پیشین در میان مردم داشتند، محروم بود.

مأوریت‌های جریر
در روایات آمده است که پیامبر اکرم ﷺ جریر را با نامه‌ای به سوی ذی‌الکلاع و طایفه‌اش فرستاده است. علی القاعده باید حکومت‌های

بعد از پیامبر اکرم او را به کار گرفته باشند؛ چراکه تلاش‌های او در جبهه‌های جنگ، چنین اقتضایی داشت. آنچه بر حسب تواریخ و روایات، مسلم است این است که او در زمان عثمان از سوی وی حاکم همدان بوده و هنگامی که مردم با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کردند، حضرتش به وسیله زحر بن قیس نامه‌ای برایش فرستاد و به او دستور داد که از مردم همدان برای او بیعت بگیرد. او پس از دریافت آن نامه به کوفه آمد و بیعت کرد.

بعد از ماجرای جمل و تخلف معاویه از بیعت، مکاتباتی میان حضرت و معاویه صورت گرفت که تاکنون با برخی از آنها آشنا شده‌ایم. از قراین و نشانه‌ها استفاده می‌شود که نخستین نامه حضرت را جریر برای معاویه برده است. هنگامی که حضرت نامه را به او داد، مالک اشتر عرض کرد: او را نفرست. او را واگذار و تصدیقش نکن. به خدا، من معتقدم که میل او به ایشان و تصمیمش هماهنگ با آنهاست.

حضرت در جواب مالک فرمود: «رهايش کن! ما منتظر می‌مانیم، تا ببینیم چه پاسخی برای ما می‌آورد».

او نامه حضرت را به شام برد و تسلیم معاویه کرد. به نوشته ابن ابی‌الحدید، معاویه به مدت چهار ماه او را نگاه داشت و از پاسخ دادن به نامه حضرت خودداری

کرد^۱. طول مدت، یاران حضرت را مضطرب کرده بود و احیاناً نگرانی خود را اظهار می‌کردند و از حضرت می‌خواستند که مقدمات جنگ را فراهم سازد. به همین جهت در پاسخ آنها فرمود:

«إِنَّ إِسْتِعْدَادِي لِحَرْبِ أَهْلِ الشَّامِ وَ جَرِيْرٌ عَنْهُمْ إِغْلَاقُ لَيْلِ الشَّامِ وَ صَرْفٌ لِأَهْلِهِ عَنِ خَيْرِ إِنْ أَرَادُوهُ».

«آماده شدن من برای جنگ با مردم شام - آن‌هم در حالی که جریر نزد آنهاست - به معنای بستن در آشتی و بازداشتن مردم شام - در صورتی که طالب آشتی باشند - از راه خیر است».

سیاست جنگی امیرالمؤمنین علیه السلام روشن است. از نظر آن بزرگوار، باید به مردم فرصت داده شود که به دور از هیاهو و بدون تطمیع و تهدید، درباره انتخاب راه بیعت یا جنگ تصمیم بگیرند و کاری نباید کرد که احساسات آنها تحریک و آتش خشم آنها برافروخته شود و ناخواسته به سوی میدان جنگ کشانیده شوند.

حضرت، شخصاً به جریر اجازه داده بود که تا مدتی معین نزد معاویه بماند و با دریافت پاسخ معاویه، به کوفه مراجعت کند. به همین جهت فرمود:

«و لَكِنْ قَدْ وَقَّتْ لِحَرِيْرٍ وَقْتًا لَا يُقِيْمُ بَعْدَهُ إِلَّا مَخْدُوْعًا أَوْ عَاصِيًا».

«ولی من برای جریر، زمانی تعیین کرده‌ام که بعد از آن نباید در شام بماند، مگر این‌که فریب بخورد و یا نافرمانی کند».

آن‌گاه امام اضافه کرد که رأیش بردباری است نه شتاب‌زدگی. در عین حال اجازه داد که یارانش با نرمی و مدارا دست به کار شوند و به فراهم کردن عده و عُده بپردازند که مبادا دشمن غافلگیرشان کند و اسباب شکستشان فراهم شود. به خصوص که دشمن نیز از فرصت استفاده کرده و در حال آماده شدن بود.

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدیث: ج ۱۴، ص ۳۹، برخی گفته‌اند: شش ماه (نگ: نهج البلاغه، ترجمه

دکتر شهیدی، ص ۴۶۲).

۲. نهج البلاغه: خطبة ۴۳.

۳. همان.

امیرالمؤمنین علیه السلام کسی نبود که ناپخته عالم سیاست باشد. او تنها، مرد میدان کارزار نبود. او سیاستمداری ورزیده، آگاه و روشن ضمیر بود و با شهود باطنی، حقایقی را می‌دید که دیگران از دیدن آنها - بلکه از درک آنها هم - عاجزند. امثال مالک، تنها می‌توانستند شاگردانی مخلص باشند و البته بودند. برخی برای شروع جنگ عجله داشتند و برخی اصولاً مخالف جنگ بودند. اینها اهل افراط و تفریط بودند. حضرتش جنگ را اجتناب‌ناپذیر می‌دید. اما نه هر جنگی، بلکه جنگی حساب شده و توأم با تدبیر و مدیریت صحیح و فرماندهی دقیق. به همین جهت به آنهایی که بی‌صبرانه منتظر شروع جنگ بودند، فرمود:

«وَلَقَدْ صَرِّفْتُ أَنْفَ هَذَا الْأَمْرِ وَعَيْنَهُ وَقَلْبُتُ ظَهْرَهُ وَبَطْنَهُ، فَلَمْ أَرْ لِي إِلَّا الْقِتَالَ أَوْ الْكُفْرَ».

«من بینی و چشم این کار را و روانداز کردم و ظاهر و باطن آن را ژرف نگریستم. دوره بیشتر در پیش نداشتم: یا جنگ یا کفر».

برای حضرتش روشن بود که باید بجنگد و اگر نجنگد، به کفر گراییده است؛ ولی نکته این است که شتاب زدگی، با سیاست جنگی حضرت سازگار نبود. باید فرصت داد تا اگر کسی قابل هدایت و توبه است، بازگردد و اگر کسی بازنگشت، باید اتمام حجت شود و فردا بهانه‌جویان نگویند که اگر مهلت داده می‌شد، مردم شام دربارهٔ جوانب کار فکر می‌کردند و بیدار می‌شدند و صلح را بر جنگ ترجیح می‌دادند. روش صبر و شکیبایی، هم مورد پسند عقل است و هم مورد پسند شرع.

یادی از کجروی عثمان

در حقیقت، ریشه و بُنِ فتنه، عثمان بود. او بود که با کجروی‌های خود، اُمّت را به چنین ورطه‌ای انداخته بود. از این رو حضرت در پایان خطبهٔ یادشده، فرمود:

«إِنَّهُ قَدْ كَانَ عَلَى النَّاسِ وَالِ أَخَذَتْ أَخْدَانًا وَأَوْجَدَ لِلنَّاسِ مَقَالًا فَقَالُوا، ثُمَّ

نَقَمُوا فَغَيَّرُوا».

«مردم را زمام‌داری بود که بدعت‌هایی پدید آورد و زبان طعن آنان را دراز کرد. آن‌گاه مردم خشمگین شدند و کار را دگرگون ساختند.»

معلوم است که حوادث اجتماعی، همچون حوادث طبیعی، معلول علل و عواملی است و نباید انسان‌های فرهیخته، تنها به دیدن ظواهر امور اکتفا کنند و از تجزیه و تحلیل و

مردم به کسی علاقه دارند که اموال عمومی را حیف و میل نکند و میان آنها تبعیض روا ندارد و در پاسداری مرزها دقت و مراقبت کند و امنیت کامل برقرار سازد.

ریشه‌یابی بازمانند.

گرفتاری‌های امت اسلامی در زمان خلافت برحقّ علوی، ریشه در حکومت عثمان داشت. حکومت عثمان هم پدیده‌ای بود که ریشه در حوادث عصر دو خلیفه سلف داشت و آنها بودند که اولاً خلافت را از مسیر اصلی خارج کردند و ثانیاً جاده را برای روی کارآمدن حزب اموی و در رأس آنها عثمان، هموار ساختند. به گفته جاحظ، عثمان در میان مسلمانان - اعم از مردم عادی و غیرعادی - هیچ پایگاهی نداشت. او از آن جایگاهی که دو خلیفه پیشین در میان مردم داشتند، محروم بود. آنها در پی زراندوزی نبودند و کمتر دامن خود را به اموال عمومی آلوده می‌کردند. مردم به کسی علاقه دارند که اموال عمومی را حیف و میل نکند و میان آنها تبعیض روا ندارد و در پاسداری مرزها دقت و مراقبت کند و امنیت کامل برقرار سازد. اگر ابوبکر، عترت پیامبر ﷺ را از حقیقت محروم کرد، سعی کرد که بزرگان قریش و سران عرب را در این کار با خود هماهنگ سازد. وانگهی عثمان، شخص ضعیف‌النفسی بود که ستمی را دفع نمی‌کرد و دشمنی را از پای در نمی‌آورد. او به قدری در میان مردم خوار و خفیف شده بود که بدون هیچ

پروایی زبان به شتم و ناسزایش گشودند و منکرات او را برملا کردند و کوچک‌ترین حرمت و عزتی برایش قایل نشدند.^۱

امام علی علیه السلام - که در خطبه شششنبه نقدهای کوبنده‌ای بر سه خلیفه سلف دارد - پس از گزارش‌های کوتاهی از عمل کرد نابه‌سامان عمر و ابوبکر، می‌فرماید:

«الِیْ اَنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ نَافِجاً حِضْنِیْهِ، بَیْنَ تَشِیْلِهِ وَ مُعْتَلِفِهِ»^۲.

«تا این‌که (بعد از زد و بندهای سیاسی) سومی به قدرت خود رسید (و همچون چارپا بتاخت و خود را در کشت‌زار مسلمانان انداخت) و پیاپی بر سر سفره‌های چرب و نرم، دو پهلوی خود را آکنده کرد و در بیت الخلوه، تخلیه کرد».

و ای کاش فقط به پرکردن و خالی کردن شکم اکتفا می‌کرد و دست دزدان و غارت‌گران بیت‌المال را - که همگی از فامیل‌های نزدیک او بودند - باز نمی‌گذاشت. آری:

«وَ قَامَ مَعَهُ بَنُو اَبِیْهِ یَخْضِمُوْنَ مَالِ اللّٰهِ حِضْمَةَ الْاِیْلِ نَبْتَةَ الرَّبِیْعِ»^۳.

«و خویشاوندان، با او به قدرت رسیدند و بیت‌المال را همچون آشتی که مهار بریده و گیاهان بهاری را می‌چرد، غارت کردند».

بازگشت جریر

ماه‌ها از اقامت جریر در شام گذشت و گویا از مدتی که حضرت به او مهلت داده بود، تجاوز کرد و مردم نگران خیانت او شدند؛ از این‌رو حضرت نامه‌ای به او نوشت و او را احضار کرد. متن نامه چنین است:

«أَمَّا بَعْدُ، فِإِذَا أَتَاكَ كِتَابِیْ، فَاحْمِلْ مَعَاوِیَةَ عَلَی الْقَضْلِ وَ حُذِّهُ

۱. نگ: سفینه البحار: ج ۲، ص ۱۵۹: عثم.

۲. نهج البلاغه: خطبه ۳.

۳. همان.

بِالْأَمْرِ الْجَزْمِ، ثُمَّ خِيَرَةُ بَيْنَ حَرْبٍ مُّجَلِّيَةٍ، أَوْ سَلْمٍ مُّخْزِيَةٍ، فَإِنْ اخْتَارَ الْحَرْبَ فَاذْبُدْ إِلَيْهِ^۱ وَإِنْ اخْتَارَ السَّلْمَ فَخُذْ بِنِعْتِهِ، وَالسَّلَامَ».

«همین که نامه من به تو رسید، معاویه را وادار کن که کار را فیصله دهد و به امر جزم و قطعی روی آورد. سپس او را میان جنگی که شکست خوردگان را از خانه بیرون اندازد یا صلحی که وی را خوار و نگون بخت سازد، مخیر ساز. اگر جنگ را اختیار کرد، شروع جنگ را به او اعلام کن (و نزد ما بیا) و اگر صلح و آشتی اختیار کرد، از او بیعت بگیر. والسلام».

جریر به کوفه بازگشت. مردم، نگران سازشکاری او با معاویه بودند و شدیداً در معرض اعتراض و اتهام بود. روزی مالک اشتر و جریر خدمت مولا رسیدند. مالک، دل سوزانه و گله مندانه عرض کرد: من به شما عرض کردم که جریر دشمن شما و خیانتکار است. تقاضایم این بود که او را به شام، نزد معاویه نفرستید. آنگاه زبان به سرزنش جریر گشود و گفت: تو همانی که عثمان، دینت را در همدان از تو خرید. به خدا، تو شایسته نیستی که در روی زمین زنده بمانی.

ناقل این ماجرا، نصر بن مزاحم، در کتاب «وقعة صفین» است. به گفته وی: جریر پس از شنیدن این پرخاش‌ها و نکوهش‌ها در کوفه نماند و به قرقیسا رفت و در آنجا گروهی از قبیله قیس نزد او گرد آمدند و هیچ‌کدام در جنگ صفین شرکت نکردند. به گفته ابن مزاحم: از قبیله قیس تنها نوزده نفر در جنگ صفین حضور داشتند. بقیه، همگی از صحنه نبرد غایب و در زمره مخالفان بودند.

حضرت آنها را پراکنده کرد و محلّ تجمّعثان را به آتش کشید. همان‌گونه که پیامبر اکرم ﷺ مسجد ضرار را که کانون تجمّع منافقان مدینه بود، متلاشی کرد و آنجا را به آتش کشید و تبدیل به گودال زیاله کرد. مأموریت این کار را حضرتش بر عهده عمّار

۱. این جمله، از قرآن مجید است: «وَإِنَّمَا تَخَافَنَ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةٌ فَانذِبْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ»: هرگاه از خیانت قومی بیمناک شوی، به طور عادلانه به آنها اعلام کن که پیمان‌شان لغو شده است. خداوند، خائنان را دوست ندارد. (انفال: ۵۸).

یاسر و یک غلام وحشی نهاد^۱؛ تا مسلمانان همواره مواظب حيله و نیرنگ منافقان باشند و با آنها با تسامح برخورد نکنند، بلکه به گونه‌ای شدت عمل نشان دهند که هم فرصت تجمع و توطئه از آنها سلب شود و هم مایه عبرت دیگران باشد.

جریر و اشعث

این دو، همراز یکدیگر و از منافقان جامعه کوفه محسوب می شدند و از هیچ گونه توطئه و تضعیف و تحریکی نسبت به حکومت علوی که با آشوب های بسیار و اشکال تراشی های بی شماری رویه رو بود، کوتاهی نمی کردند. البته حکومت های جور با مخالفان خود به تساهل و تسامح برخورد نمی کنند؛ بلکه به هر قیمتی باشد، دست آنها را کوتاه و زبان شان را قطع می کنند؛ ولی حکومت عدل علوی تا جرمی برای کسی ثابت نشود، با او برخورد نمی کند و اگر جرمی ثابت شد، به اندازه همان جرم، مجازات می کند و اگر قابل عفو باشد، عفو می کند. به خاطر همین عدالت خالص علوی بود که برخی از افراد، سوء استفاده می کردند و بدون این که دم به تله دهند، مشغول خراب کاری بودند.

از «اعمش» نقل شده است که جریر و اشعث به محلی در نزدیکی کوفه به نام «جبان» رفتند و در آنجا از خلوت محیط استفاده کردند و زبان منحوس خود را به مذمت و نکوهش علی علیه السلام گشودند. در این موقع، چشمشان به سوسماري افتاد که از آنجا عبور می کرد. عرب به سوسمار می گوید: «ابوحسل» و حسل، نام فرزند اوست.

در قصه ها آمده است که ابوحسل، قاضی جنبندگان و پرندگان است. زمانی که حضرت آدم علیه السلام آفریده شد، او را از اوصاف و سیمای وی آگاه ساختند. ابوحسل گفت: درباره موجودی سخن می گوید که پرندگان بی زبان را از آسمان به زیر می کشد و ماهی های آبی را از اعماق دریا بیرون می آورد. هر کس بال دارد، به پرواز درآید و هر کس سُم دارد، پا به فرار گذارد و خود را از دسترس این موجود دوبا خارج سازد^۲.

۱. سفینه البحار: ج ۱، ص ۱۵۲: سجد.

۲. نگ: کتاب العین، خلیل بن احمد فراهیدی: حسل: ج ۱، ص ۳۸۳.

جریر و اشعث با دیدن این سوسمار به وجد آمدند و گفتند: بیا ای ابو جسل! تا ما به عنوان خلیفه پیامبر و پیشوای مسلمانان با تو بیعت کنیم و از این پس تو را امیر مؤمنان خطاب کنیم.

راستی هرزگی تا کجا؟ اینان اگر دست از کارشکنی و بدزبانی و مسخره و استهزا

البته حکومت‌های جور با مخالفان خود به تساهل و تسامح برخورد نمی‌کنند؛ بلکه به هر قیمتی باشد، دست آنها را کوتاه و زبان‌شان را قطع می‌کنند؛ ولی حکومت عدل علوی تا جرمی برای کسی ثابت نشود، با او برخورد نمی‌کند و اگر جرمی ثابت شد، به اندازه همان جرم، مجازات می‌کند و اگر قابل عفو باشد، عفو می‌کند.

برمی‌داشتند و دل از دم و دستگاه معاویه می‌کنند، چه مشکلی داشتند؟ آیا حضرت با آن سعه صدر و بزرگواری که ویژه خودش بود، آنها را به کار نمی‌گرفت؟ ولی از کجا که زیر کاسه، نیم‌کاسه‌ای نبود و دستگاه جاسوسی معاویه آنها را اجیر نکرده بود و آنها از حقوق مکفی برخوردار نبودند و با وعده‌ها و نویدهایی سرگرم و امیدوار نمی‌شدند؟

درست است که حضرت دارای مأمورینی مخفی بود که «عین» (مأمور اطلاعاتی) نامیده می‌شدند و در حقیقت به منزله چشم حضرت بودند و از فواصل دور و نزدیک، اطلاعاتی جمع‌آوری می‌کردند و به حضرتش گزارش می‌دادند؛ ولی قطعاً اداره و تشکیلات و سازمانی نداشتند و آن‌گونه که باید و شاید کارآمد نبودند. قطعاً رقیب کهنه کار هم جاسوسانی داشت و همه جا فعال بودند.

به هر حال، حضرتش از گفتگوی آن دو منافق با ابو جسل بی‌خبر نماند و هنگامی که اطلاع پیدا کرد، فرمود:

«إِنَّهُمَا يُحْشِرَانِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَأَمَامَهُمَا صَبٌّ».

۱. نگ: نامه ۳۳. این نامه برای قثم بن عباس -والی مکه- فرستاده شده و در آن، از گزارش محرمانه یک «عین» مطلبی نقل شده است.

«اینان در روز قیامت محشور می‌شوند و پیشاپیش آنها سوسماری در حرکت خواهد بود».

آری حشر و نشر هر کسی مطابق خُلق و خوی اوست. کسی که امامش، یک سوسمار است، حتماً باید با سوسمار محشور شود. قرآن مجید می‌گوید:

«يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ فَمَنْ اُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَاُولٰٓئِكَ يَقْرَءُوْنَ كِتَابَهُمْ وَلَا يُظَلَّمُوْنَ فِتْيَلًا* وَ مَنْ كَانَ فِي هٰذِهِ اَعْمٰى فَهُوَ فِي الْاٰخِرَةِ اَعْمٰى وَاَضَلُّ سَبِيْلًا».

«آن روزی را یاد کنید که) هر گروهی را با پیشوایشان فرامی‌خوانیم. کسانی که نامه عملشان به دست راستشان داده شود، آن را با شوق و رغبت می‌خوانند و به اندازه رشته‌ای که در شکاف هسته خرماسست، به آنان ستم نمی‌شود و کسانی که (چون جریر و اشعث) در این دنیا کوردل‌اند، در آخرت هم کوردل و گمراه‌تر خواهند بود».

در حقیقت، امام، الگویی است که پیروانش به خلق و خوی او درآیند و چه بسا هم سیرت آنها تغییر می‌کند و هم صورت آنها. مولوی می‌گوید:

ای دریده پوستین یوسفان گرگ برخیزی تو از خواب گران
گشته گران یک به یک خواهی تو می‌درانند از غضب اعضای تو

آنان که پیرو امام حق‌اند، به سیرت آنها درمی‌آیند و از صورتی نورانی و ناعم برخوردار می‌شوند و آنان که پیرو امام باطل‌اند، خوی و منش آنها را به خود می‌گیرند و صورتی تاریک و ترسان خواهند داشت.

آری -به فرمایش مولا- سرنوشت کسانی که حاضرند با سوسمار، به عنوان خلیفه پیامبر خدا ﷺ و امیرمؤمنان بیعت کنند، همین است که در روز قیامت، امام و پیشوای آنها سوسمار باشد. آنها اگرچه این سخن را از روی مسخره و استهزا می‌گفتند؛

ولی پاداش مسخره و استهزای آنها همین است که در روز قیامت، امام‌شان سوسمار باشد. هنگامی که منافقین به دوستان شیطان صفت خود می‌گفتند: ما ایمان نیاورده و به مسلمانان دروغ گفته و همراه شما ایم و آنها را مسخره و استهزا کرده‌ایم، خداوند متعال در پاسخ آنها فرمود:

«اللّٰهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَوْمَئِذٍ»^۱.

«خداوند، آنها را استهزا می‌کند و آنها را در طغیان‌شان نگاه می‌دارد، تا در

سرگردانی و حیرت باقی بمانند».

از عدالت خدا به دور است که نیک و بد را یکسان بنگرد و منافق و کوردل را در ردیف اشخاص پاک‌دل و روشن ضمیر قرار دهد. اگر امروز بر حسب ظاهر، خوب و بد و پاک و پلید، یکسان دیده می‌شوند و تا انسان، با اشخاص معاشرت نکند و آنها را نیازماید، نمی‌تواند به باطن آنها پی ببرد، ولی در آخرت چنین نیست. اما چه بسا! در همین دنیا هم خداوند با فراهم کردن اسباب امتحان، باطن اشخاص را ظاهر کند و آنها را به مردم بشناساند. خداوند متعال می‌فرماید:

«مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ...»^۲.

«چنان نبود که خداوند مؤمنان را به همان حالی که شما هستید، واگذارد،

مگر این‌که ناپاک را از پاک جدا سازد».

آری مؤمنان باید در مجرای سنتِ آزمون قرار گیرند تا خالص و ناخالص از هم جدا شوند و «سیه‌روی شود هر که در او غش باشد». علاوه بر این، آزمون‌ها موجب تکمیل و تهذیب نفوس مؤمنینی می‌شود که در بوتۀ آزمون قرار می‌گیرند.

البته یک راه دیگر هم برای تمیز و تشخیص نیک و بد و خالص و ناخالص وجود دارد و آن این است که خداوند، اهل ایمان خالص را به علم غیب آراسته می‌گرداند تا

۱. بقره: ۱۵.

۲. آل عمران: ۱۷۹.

بدون نیاز به آزمون، مقصود حاصل شود و گرفتاری، بلا و مصیبت هم یا نباشد یا بسیار کم باشد. ولی خداوند می‌فرماید:

«... وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُظَلِّقَكُمْ عَلَيَّ

الْغَيْبِ...»^۱

«سنت خداوند این نیست که بندگان

مؤمن خود را از غیب آگاه سازد.»

علم غیب را خداوند به پیامبران خود می‌آموزد؛

چراکه به آنها وحی می‌شود و لازم است که برای ادای رسالت خود و توفیق کامل و ارشاد مردم، به علم غیب - آن هم به تعلیم خداوند - مجهز باشند.

«عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَيَّ غَيْبِهِ

أَحَدًا* إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ...»^۲

«خداوند، داناتی غیب است و غیب خود

را بر هیچ کس ظاهر نمی‌کند، مگر پیامبری که مورد قبول و پند او باشد.»

مسأله تمیز نیک و بد و طیب و خبیث، به عنوان سنت جاری الهی، همواره استمرار دارد و هیچ‌گونه وقفه‌ای در آن پدید نمی‌آید و سرانجام، خبیث باید در حالی که با خبیث‌های دیگر بر هم انباشته شده‌اند، وارد جهنم شوند و پاکان و نیکان که از آنها جدا و ممتاز گشته‌اند، وارد بهشت می‌شوند.

جالب این است که از دیدگاه قرآن مجید تلاش‌های خبیث‌ها برای تار و مار کردن پاکان و محو آثار آنها و پاک‌ساختن صورت مسأله آنها به جایی نمی‌رسد. در این باره از تلاش کافران خبر می‌دهد که با صرف بودجه‌های کلان برای بستن راه خدا و بازداشتن مردم از توجه به آن خبر می‌دهد و خاطر نشان می‌کند که این هزینه کردن مال، سرانجام

آری اشعث‌ها
و جسریرها در
آزمایشگاه زندگی،
فلزهای پلیدی بودند
که از پاکان جدایی
یافتند و با همه
پلیدهای تاریخ به
همراه پیشوایان پلید
خود، راهی جهنم
شدند

۲. جن: ۲۷-۲۶.

۱. آل عمران: ۱۷۹.

موجب حسرت و شکست آنها می شود و در نهایت، به سوی جهنم رهسپار می شوند.
 «... ثُمَّ يُغْلَبُونَ وَالَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ يُخْشَرُونَ ۱»
 «سپس مغلوب می شوند، و کسانی که کافر شده اند به سوی دوزخ
 گردآوری خواهند شد».

آنگاه به فلسفه اصلی حسرت و شکست کفار و حشر آنها به سوی جهنم اشاره کرده و فرموده است:

«لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَيَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضُهُ عَلَىٰ بَعْضٍ فَيَرْكُمُهُ جَمِيعًا فَيَجْعَلُهُ فِي جَهَنَّمَ أُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ ۲».

«(اینها همه به خاطر آن است) که خداوند می خواهد ناپاک را از پاک جدا سازد و ناپاک ها را روی هم متراکم کند و یک جا در دوزخ قرار دهد. اینان زیانکارند».
 این نکته مهم، مورد توجه قرآن است که نباید پاک و ناپاک با هم برابر باشند. هرچند ممکن است از لحاظ کمیّت، فزونی داشته باشد. اینجا کیفیت، مهم است نه کمیّت. ممکن است یک گرم زر ناب، بر هزارها گرم آهن، برتری داشته باشد. ممکن است یک انسان بر هزاران نفر فزونی پیدا کند. در میدان جنگ: «یک مرد جنگی به از صد هزار». در این باره فرمود:

«قُلْ لَا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ وَلَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْخَبِيثِ، فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِيَ الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ۳».

«بگو: ناپاک و پاک برابر نمی شوند، هرچند فزونی ناپاک، تو را به شگفتی وادارد. پس ای خردمندان، از خدای خود پرهیزید، باشد که رستگار شوید».

آری اشعث ها و جریرها در آزمایشگاه زندگی، فلزهای پلیدی بودند که از پاکان جدایی یافتند و با همه پلیدهای تاریخ به همراه پیشوایان پلید خود، راهی جهنم شدند.^۴

۱. انفال: ۳۶.

۲. انفال: ۳۷.

۳. مائده: ۱۰۰.

۴. گزارش های مربوط به جریر، همه از سفینه البحار (ج ۱، ص ۱۵۳: ج ۱) است.